

کینه خود بس که در دلش بود
 بی تابان منت نگیرد پیشان چون
 با بر جلالت ملک ایران کند با عالم
 پهلوانی بیکل خویشین خود را
 نیاورد از عدلند با اولاد نیاورد
 نیاورد از شاه با پادشاه
 نیاورد از شاه با پادشاه
 نیاورد از شاه با پادشاه

بفرخنده شغلی که فرمود شاه
 ولی شاه باید که در کار خویش
 چو پایان رفتن من از ایدش
 بفرمان دهی سرند اردو کران
 نشاید بیک تن جهان داشتن
 جهان قسمت ملک اردو بس
 چو قسمت رخ بران را کنی رام خویش
 طرفدار چون شد بفرمان تو
 چو ملک تو شد خایه دشمنان
 درین بوم گمانم کن نشست
 چو توانی آن ملک داشتن
 که بر ملک این خایه دعوی نیست
 درین مرز بوم از پی سوری
 زمین عجم کور گاه کیست
 درین سالها کایمینی از گرو
 جوانی سوکشور خویش باز
 ملک ادگان را بر افروز
 بهر کشوری پادشاهی نیست
 طرفها بشا بان گرفتار کن

ای جهان پادشاهی بیکس کس کس
 ای جهان پادشاهی بیکس کس کس
 ای جهان پادشاهی بیکس کس کس

کینه خود بس که در دلش بود
 بی تابان منت نگیرد پیشان چون
 با بر جلالت ملک ایران کند با عالم
 پهلوانی بیکل خویشین خود را
 نیاورد از عدلند با اولاد نیاورد
 نیاورد از شاه با پادشاه
 نیاورد از شاه با پادشاه
 نیاورد از شاه با پادشاه

از طرف خود بر این کس که سر فرزند
 از طرف خود بر این کس که سر فرزند
 از طرف خود بر این کس که سر فرزند

حکایت از شاه پادشاهی که در روزی
 حکایت از شاه پادشاهی که در روزی
 حکایت از شاه پادشاهی که در روزی

نه ترسم دگر بار ایرانیان
در ازند لشکر بیونان و روم
چو هر یک جدا گانه شای کنند
ز مشغول ملک و دهر که
چو دشمن بر او بتاراج دست
دگر کین میسنگیز در هیچ بوم
بخونریزی شهر یاران بکوش
بندار گز خون گردن نشان
کیش تیغ بر خون کس بیدریغ
چو خوش و استانی زوان هوش
کم ازار شو کز همه داغ و درد
کم خود نخواهی کم کس بی
چو دستوزین کونه بمود راه
چو گردون بر طشت همین کشاو
مگر موبد پیر از پستان
جهاندار فرمود کاید وزیر
کتب خانه فارسی هر چه بود
سخنهای سر بسته از هر قری
بیونان فرستاد تا ترجمان

نه بندند بر خون ارامیان
خرالی در اید بان هر دو بوم
ز یکد گیران کینه خواهی کنند
ندار و سوما فراغت نسے
بدین چاره باید بر و راه
سر کینه خواهان بکش سوی بوم
که تا فتنه را خون نیاری بچش
چو خون سیاوش نماز نشان
ترا نیز خون است با چرخ تیغ
که بر ناگزایسته نماید گزند
کم ازار یابد کم ازار مرد
میران کسی را و هرگز بی
سخن کارگر شد پذیرفت شاه
غراب سیه خایه زرین نهاد
بان طشت خایه زرین دستان
نشیند بر قش بر بارگت
اشارت چنان کرد کارند زو
ز هر کس ساختی و فتری
بسته زبانه بدیکر زبان

بسیار است از این سخن و در هر کس که در این کتاب است

دردنایان و بیونان
که در این کتاب است
بسیار است از این سخن
و در هر کس که در این کتاب است

بسیار است از این سخن
و در هر کس که در این کتاب است
بسیار است از این سخن
و در هر کس که در این کتاب است

بسیار است از این سخن
و در هر کس که در این کتاب است
بسیار است از این سخن
و در هر کس که در این کتاب است

بسیار است از این سخن
و در هر کس که در این کتاب است
بسیار است از این سخن
و در هر کس که در این کتاب است

چو عاجز شود مرد چاره گمال
 کلید آرد از ریک سنگی پچمک
 درمی ملا که از غیب شد ناپدید
 به بهبود ز فال گان سود دست
 ز تاقعه در کار انداختن
 درین پرده کا نصاب یاری است
 شرح از نزاری که فریب شوی
 و لا پرده تنگست یارم تو باش
 گزاردند بیت غزالی من
 خبر سید هدکان جهانگیر شاه
 فرستادنی را دران مرد بوم
 چو گشت از فسوسن جهان بهیر
 همه عالم از مشرود و او او
 سکندر که فرسخ جهاندار بود
 بساز جهان بر سازندگی
 جهان گر چه زیر کند امش
 باز رون کس نیار و رای
 نیاز و کس از گردنکشان
 و گریز پهلو زنی را بگشت

زی چارگی در گریز و بقال
 که آهن بسی خیزد از ریک سنگ
 بجز غیب ان کس نداند کلیه
 که به باد تو حاصل بهود دست
 ز کار افرین کار ما ساختن
 اگر پرده گزنیازی به است
 چو کوئی گزین به شوم به شوی
 ز پرده در آن چه دارم تو باش
 که شد زیب او زیب ایامی من
 چو برزد و بگردون سربار گاه
 فرستاد با استواران روم
 جهان را بگشتن نگه دست پس
 نخوردند یک جرعه می یا او
 شب و روز در کار سیدار بود
 نوای مزوج نو از ندگی
 نگر و آنچه رغبت پسند امش
 برون از خط عدل نهاد پای
 پدید اورید امینی را نشان
 از بهتری ملا قوی کرد پشت

سخن نماند و از ریک سنگی پچمک
 در می ملا که از غیب شد ناپدید
 به بهبود ز فال گان سود دست
 ز تاقعه در کار انداختن
 درین پرده کا نصاب یاری است
 شرح از نزاری که فریب شوی
 و لا پرده تنگست یارم تو باش
 گزاردند بیت غزالی من
 خبر سید هدکان جهانگیر شاه
 فرستادنی را دران مرد بوم
 چو گشت از فسوسن جهان بهیر
 همه عالم از مشرود و او او
 سکندر که فرسخ جهاندار بود
 بساز جهان بر سازندگی
 جهان گر چه زیر کند امش
 باز رون کس نیار و رای
 نیاز و کس از گردنکشان
 و گریز پهلو زنی را بگشت

بنفش است تاقچه ای که در غیب
 ایست است این غیب فال گان
 به بود که دعا است ای تولا بیدار
 تو بهین نور و جبهه به با بختن که دعا
 دوست ظاهر است نبوده
 همه قیاز با فرود کار لغو تو
 کلام و کلامی می بود تو
 درین زبات باری حال
 لیک بود درین پیوه از اول
 نیت از کفین حزن بود درین خود
 لغوی در دران آن غسی
 عجا حاسم است که در این
 عجا حاسم است که در این

این سخن غیب نیست و در شوم و او او
 درین پرده کا نصاب یاری است
 شرح از نزاری که فریب شوی
 و لا پرده تنگست یارم تو باش
 گزاردند بیت غزالی من
 خبر سید هدکان جهانگیر شاه
 فرستادنی را دران مرد بوم
 چو گشت از فسوسن جهان بهیر
 همه عالم از مشرود و او او
 سکندر که فرسخ جهاندار بود
 بساز جهان بر سازندگی
 جهان گر چه زیر کند امش
 باز رون کس نیار و رای
 نیاز و کس از گردنکشان
 و گریز پهلو زنی را بگشت

درین زبات باری حال
 لیک بود درین پیوه از اول
 نیت از کفین حزن بود درین خود
 لغوی در دران آن غسی
 عجا حاسم است که در این
 عجا حاسم است که در این

تغییر است و تختان را با شایسته ترین
 استخوان نیت تغنی است که نسبت
 در این بنام است که نسبت
 سیدان پیشه به پیشانی است
 حلاله قلوبش از منور و بیاد
 خوش کردن گنای از صفی بیخ
 بر در پیشانی سکن اوست
 غیب است بیخ

نستختن اما اگر نظر ایست
 بود و سب و جان است و بیخ
 بود از هجرت و چون از شمال ان
 بیخ و از آن سر بر لبها و بیخ
 بدست و خان آرزو شده ظاهر
 در آن استحال همچنان کلید
 که اول بحر کرده و در آن
 تغنی است کار کرد و در نظر
 با حال بدشته از نظر از یک
 رای تازی بود
 تغنی است و تختان را با شایسته ترین
 استخوان نیت تغنی است که نسبت
 در این بنام است که نسبت
 سیدان پیشه به پیشانی است
 حلاله قلوبش از منور و بیاد
 خوش کردن گنای از صفی بیخ
 بر در پیشانی سکن اوست
 غیب است بیخ

نستختن اما اگر نظر ایست
 بود و سب و جان است و بیخ
 بود از هجرت و چون از شمال ان
 بیخ و از آن سر بر لبها و بیخ
 بدست و خان آرزو شده ظاهر
 در آن استحال همچنان کلید
 که اول بحر کرده و در آن
 تغنی است کار کرد و در نظر
 با حال بدشته از نظر از یک
 رای تازی بود
 تغنی است و تختان را با شایسته ترین
 استخوان نیت تغنی است که نسبت
 در این بنام است که نسبت
 سیدان پیشه به پیشانی است
 حلاله قلوبش از منور و بیاد
 خوش کردن گنای از صفی بیخ
 بر در پیشانی سکن اوست
 غیب است بیخ

نستختن اما اگر نظر ایست
 بود و سب و جان است و بیخ
 بود از هجرت و چون از شمال ان
 بیخ و از آن سر بر لبها و بیخ
 بدست و خان آرزو شده ظاهر
 در آن استحال همچنان کلید
 که اول بحر کرده و در آن
 تغنی است کار کرد و در نظر
 با حال بدشته از نظر از یک
 رای تازی بود
 تغنی است و تختان را با شایسته ترین
 استخوان نیت تغنی است که نسبت
 در این بنام است که نسبت
 سیدان پیشه به پیشانی است
 حلاله قلوبش از منور و بیاد
 خوش کردن گنای از صفی بیخ
 بر در پیشانی سکن اوست
 غیب است بیخ

اگر بوم شهری ز هم پر کشاد
 زمانه جز این خود نه بشد صواب
 سکندر که کرد آن عمارت که
 ز پر کار چین تا حد قیروان
 و حقیقت طلب کرد هر سرور
 وزان تنها کو بود و دلفریب
 جهاندار نرسد مود که مشکنا
 ازان پس که چندین برآمد برین
 حدیو جهان در جهان تا سخن
 هشترانه های عرب خوانده بود
 که چون بر عجم دستگامش بود
 همان کعبه را نیز بیند جمال
 چونک عجم نام شد شاه را
 سخن در راه کج و زر بر گرفت
 سلطان عرب از زرافشان او
 چه دیدند پیر و ذری لشکرش
 چنان تاخت بر کشور تازیان
 بهتر منزلی کو عنان کز خوش
 بخورده خورشهای باستانی

ازان به کی شمس برگیر نهاد
 که این را کند خوب آن خراب
 کجانا که جاسد اسکنند بر
 بدرگاه او گشت پستی روان
 بز نهار خواهی بهر کشور
 فرستاد هر یک آیین و زیب
 نویسند هر جانی را جواب
 سری چند زو آسمان زمین
 بر راست عزم سفر ساختن
 دران آرزو سالها مانده بود
 عرب نیز بفرستد وی ارشاد
 شو و شاد زان نفس هر روز حال
 ملک عرب سازد بگاه را
 بعزم بیابان ره اندر گرفت
 سلو رده بر خط فرمان او
 عرب نیز گشتند فرمانبرش
 کز و تازیان را تا باشد زبان
 همش نزل بروند و هم پیش
 هم از گوشت ان شایستی

باندازه و مترهای خویش
 هم از تازی اسپان هم آورد
 هم از نیر و خطی سی ارش
 شتر نیز هم ناله هم میسراک
 اویم و دیگر تخنهای غریب
 زمان تا زمان از پی جاها او
 هماندار کان دید بکشتاد گنج
 همه بادیه فرش طلسم کشید
 شو که شد رخ بر افروخته
 قدم بر سزاف عالم نهاد
 چو پیکار گردون بران جایگاه
 طو آنسے کر و نیت کمال گزیر
 نخستین در کعبه را بوسه داد
 بران آستان دوسر خویش را
 درم دادش بود گنج نوان
 چو در خانه رستمان کرد جای
 همه خانه در گنج و گوهر گرت
 چو شرط پرستش بجا آوردید
 یمن را بر افروخت اندر خلیج

کشیدند بسیار گنجینه پیش
 هم از تیغ چون آب هرب رخ رو
 سنانش بگون یافته پرورش
 شتابنده چون باد و از کرد پاک
 هم از جنس گوهر هم از جنس
 کشیدند جمله بدر گاه او
 بحر و اریا گشت پیر این رخ
 زمین زیر پا قوت شد ناپدید
 حساب مناسک در امروخته
 بسی ناله کز ناله عالم کشاد
 بیای پرستش به پیو در راه
 بر آورد و شد خانه را حلقه گیر
 پناه منده خویش را کرد یاد
 خزینه بسی داد و ریش را
 شتر و ادش کاروان کل روان
 خداوند داشت پرستش نامی
 در و بام در رشک و عنبر گرفت
 او هم یمن زیر پا آوردید
 چنان چون اویم یمن از سیل

سخت تر جوان و پیر نوت
 سحر و قور و کور و کور
 کربان از خار بودن سناسک
 شک جای عمل و شوق مهابت
 اینجا جابت از او اب و مویج
 ای ای این رخ بر افروخته حال
 شکر و سحر و موم نیر حال
 سحر و قور و کور و کور
 بخت مال که کور است

بسیار از تازی اسپان هم آورد
 هم از نیر و خطی سی ارش
 شتر نیز هم ناله هم میسراک
 اویم و دیگر تخنهای غریب
 زمان تا زمان از پی جاها او
 هماندار کان دید بکشتاد گنج
 همه بادیه فرش طلسم کشید
 شو که شد رخ بر افروخته
 قدم بر سزاف عالم نهاد
 چو پیکار گردون بران جایگاه
 طو آنسے کر و نیت کمال گزیر
 نخستین در کعبه را بوسه داد
 بران آستان دوسر خویش را
 درم دادش بود گنج نوان
 چو در خانه رستمان کرد جای
 همه خانه در گنج و گوهر گرت
 چو شرط پرستش بجا آوردید
 یمن را بر افروخت اندر خلیج

کشیدند بسیار گنجینه پیش
 هم از تیغ چون آب هرب رخ رو
 سنانش بگون یافته پرورش
 شتابنده چون باد و از کرد پاک
 هم از جنس گوهر هم از جنس
 کشیدند جمله بدر گاه او
 بحر و اریا گشت پیر این رخ
 زمین زیر پا قوت شد ناپدید
 حساب مناسک در امروخته
 بسی ناله کز ناله عالم کشاد
 بیای پرستش به پیو در راه
 بر آورد و شد خانه را حلقه گیر
 پناه منده خویش را کرد یاد
 خزینه بسی داد و ریش را
 شتر و ادش کاروان کل روان
 خداوند داشت پرستش نامی
 در و بام در رشک و عنبر گرفت
 او هم یمن زیر پا آوردید
 چنان چون اویم یمن از سیل

دگر روز آمد ملک عراق سوخانه خویش کرد اتفاق

آمدن قاصد از جانب پادشاه آذربایگان

<p>بریدی درآمد چو آزادگان که شاه جهان چون جهان ارم کرد چرا کار از من فرو داشتست بطلب حجاج تو ان بوم نزدیگت بارسن در راتش پرستی کنند در آنجا اگر دست عالی ترا دوای بنام آن سوار دلیر دلیران ارسن هوا خواهد همه باده بر یاد او می خوردند اگر شاه نار و پرو تا ختن هماندار کین بج و بازو شنید بار من درآمد چو دریای تند فرشته است الایش از بوم بر افکند زور رسم راه بدان وز آنجا شیخون بر آنجا ز کرد بیتره نفسیدین لغت و بان</p>	<p>ز فرمان ده آذربایگان ستم راز عالم ستم نام کرد نکرد ان هر بوم رباب و جت چراماند از شام تاریک تر و گری شاه راز پرستی کنند که از رم رستم نیار و بیاد بر ارد و وال از من تند شیر کمر بسته بر رسم و بر راه او خسران ولایت با و می آند نما خواهد این ملک و ختن سپهر را ز باهل پارسی کشید صبارا شد از گرد آگ پای کند پسند امد ارسن شه روم را پرستیدن آتش هودان در کین بر آنجا زبان باز کرد سر نیزه با آسمان گفت راز</p>
--	--

... که شاه جهان چون جهان ارم کرد ...
 چرا کار از من فرو داشتست ...
 بطلب حجاج تو ان بوم نزدیگت ...
 بارسن در راتش پرستی کنند ...
 در آنجا اگر دست عالی ترا ...
 دوای بنام آن سوار دلیر ...
 دلیران ارسن هوا خواهد ...
 همه باده بر یاد او می خوردند ...
 اگر شاه نار و پرو تا ختن ...
 هماندار کین بج و بازو شنید ...
 بار من درآمد چو دریای تند ...
 فرشته است الایش از بوم ...
 بر افکند زور رسم راه بدان ...
 وز آنجا شیخون بر آنجا ز کرد ...
 بیتره نفسیدین لغت و بان ...
 ... که شاه جهان چون جهان ارم کرد ...
 چرا کار از من فرو داشتست ...
 بطلب حجاج تو ان بوم نزدیگت ...
 بارسن در راتش پرستی کنند ...
 در آنجا اگر دست عالی ترا ...
 دوای بنام آن سوار دلیر ...
 دلیران ارسن هوا خواهد ...
 همه باده بر یاد او می خوردند ...
 اگر شاه نار و پرو تا ختن ...
 هماندار کین بج و بازو شنید ...
 بار من درآمد چو دریای تند ...
 فرشته است الایش از بوم ...
 بر افکند زور رسم راه بدان ...
 وز آنجا شیخون بر آنجا ز کرد ...
 بیتره نفسیدین لغت و بان ...
 ... که شاه جهان چون جهان ارم کرد ...
 چرا کار از من فرو داشتست ...
 بطلب حجاج تو ان بوم نزدیگت ...
 بارسن در راتش پرستی کنند ...
 در آنجا اگر دست عالی ترا ...
 دوای بنام آن سوار دلیر ...
 دلیران ارسن هوا خواهد ...
 همه باده بر یاد او می خوردند ...
 اگر شاه نار و پرو تا ختن ...
 هماندار کین بج و بازو شنید ...
 بار من درآمد چو دریای تند ...
 فرشته است الایش از بوم ...
 بر افکند زور رسم راه بدان ...
 وز آنجا شیخون بر آنجا ز کرد ...
 بیتره نفسیدین لغت و بان ...

... که شاه جهان چون جهان ارم کرد ...
 چرا کار از من فرو داشتست ...
 بطلب حجاج تو ان بوم نزدیگت ...
 بارسن در راتش پرستی کنند ...
 در آنجا اگر دست عالی ترا ...
 دوای بنام آن سوار دلیر ...
 دلیران ارسن هوا خواهد ...
 همه باده بر یاد او می خوردند ...
 اگر شاه نار و پرو تا ختن ...
 هماندار کین بج و بازو شنید ...
 بار من درآمد چو دریای تند ...
 فرشته است الایش از بوم ...
 بر افکند زور رسم راه بدان ...
 وز آنجا شیخون بر آنجا ز کرد ...
 بیتره نفسیدین لغت و بان ...

هر قلعه کو داو پیغام خویش
دو الی سپهر ابراهیم ز توغ
دو ال کمر بر وفاست چست
روان کرد موکب جبار گمان
منه گنهای گرانمایه برود
در آمد بدر گاه و بوسید خاک
سکتدر جهاندار کیتی نورد
نواز شکر را با و راه داد
پرسید اول با و از نرم
بفرمود تا خازن ز و خوشتر
منرا و ار او خلع شاهوار
زود بیار که هر ز شمشیر جام
چنان کرد که خور کار از مای
دو الی ملک چون بنیک اختر
ز طوق زرد و تاج کو هر نشان
بشکر شهنشه زبان بر شاه
شاید تر شد روان بندگی
میان بست بر خدمت شه پیا
بخسرو پستی چنان خام گشت

با ما در ای صحرای از درستان شهور در درگاه بزرگوار حضرت علی

کلید در قلعه بر و زد پیش
چو داشت گامد شهنشاه روم
دل و شن از کینه شاه شست
بو بسیدن است شاه جهان
گنجینه داران خسرو سپرد
دل از دعوی دشمنی گردیاک
چو دید پنجمان مردی از او مرو
بزدیک تختش و طنگاه داد
بشیرین زبانی دلش کرد گرم
گند پیل بالا پر و گنج ریز
بر ار اید از طوق از کو شواری
و دزدینت پا و شاهای تمام
که فرمود شاه منشه خوب ای
بپوشید سیفورا سکندر
شد از سفر ازان که در نستان
زایز و بر و آفرین کرد و یاد
سرافراز شد از سر افکنندی
وزان پس همه خدمتش بود کار
که از جمله خاصگان مرگد گشت

مقصود بر اول نموده شد
که با ما در ای صحرای از درستان
منه گنهای گرانمایه برود
در آمد بدر گاه و بوسید خاک
سکتدر جهاندار کیتی نورد
نواز شکر را با و راه داد
پرسید اول با و از نرم
بفرمود تا خازن ز و خوشتر
منرا و ار او خلع شاهوار
زود بیار که هر ز شمشیر جام
چنان کرد که خور کار از مای
دو الی ملک چون بنیک اختر
ز طوق زرد و تاج کو هر نشان
بشکر شهنشه زبان بر شاه
شاید تر شد روان بندگی
میان بست بر خدمت شه پیا
بخسرو پستی چنان خام گشت

در این کتاب سینه است
که با ما در ای صحرای از درستان
منه گنهای گرانمایه برود
در آمد بدر گاه و بوسید خاک
سکتدر جهاندار کیتی نورد
نواز شکر را با و راه داد
پرسید اول با و از نرم
بفرمود تا خازن ز و خوشتر
منرا و ار او خلع شاهوار
زود بیار که هر ز شمشیر جام
چنان کرد که خور کار از مای
دو الی ملک چون بنیک اختر
ز طوق زرد و تاج کو هر نشان
بشکر شهنشه زبان بر شاه
شاید تر شد روان بندگی
میان بست بر خدمت شه پیا
بخسرو پستی چنان خام گشت

این کتاب سینه است که در این کتاب سینه است که در این کتاب سینه است

در این کتاب سینه است که در این کتاب سینه است که در این کتاب سینه است

Handwritten text at the top of the page, likely a preface or introductory note, written in a cursive style.

فروزنده شد چشمش چون چراغ
 بلسودزان خرمی یا کعبه بگر
 که تغلیس زو شد عمارت پذیر
 شت روز جز تخم نیکی گشت
 اساسی نهادن بر این موم
 عنان کرد بر صید صحرایه
 بصیدا فکنی راه را می نوشت
 بنوشابه در بر دوع آورد پاک
 که با ملک و با مال بسیار بود
 بسر سبزی آمد بر انجا فرو
 چو آب روان تشنه را در خور
 من ده که می خوردن اموخم

آن مرز روشن تر از من باغ
 شواوی چنین دیدارای دهر
 چنین گفت نامی دهقان پر
 دران بوم راسته چون بهشت
 بفرمود بر خاک آن مرز بوم
 تماشا کنان رفعت آن حله
 دو هفته کم و بیش در کوه و دشت
 چو از مرغ و ماهی می کرد جا
 ز تخلیم آن زن خبر دار بود
 جهان سبز دید از بسی گشت رود
 بیاساتی آن می که جان چو پور
 درین غم که از تشنگی سوختم

فصل سبک در روایت موع

که اردوی بهشتت در ماه و سه
 زمستان سیم بهاری و ده
 در کوشری بسته در و افش
 چو باغ ارم خاص باغ سفید
 نیامی تمی سایه سرد و سرد

خوشا ملک بروی که قصای و
 تیزش گل کو هساری دهد
 بهشتی شده بشیه پیرانش
 سوادش ز بس سزه و شک مید
 ز بهر و دلج و کبک و تدر

Extensive handwritten marginalia on the right side of the page, providing commentary or additional text related to the main content.

Handwritten text at the bottom of the page, likely a continuation of the commentary or a separate note.

در آینه ای که در پیشگاه
آن ملک بودی و بر بالای ملک از خاک
آب آلودگی زویشسته و در آینه
خوبی در آینه که در پیشگاه
آن ملک بودی و بر بالای ملک از خاک
آب آلودگی زویشسته و در آینه

گر آینه بومش با سود کے
ہمہ سال رہ جان او سبز شاخ
علف گاہ مرغان این کشور است
زمینش آب زراعتش اند
خرامند ہر سبزہ آن زمین
کنون تختشان بارگہ گشت خرم
فروریختن تازہ گلزار با
بجز ہمہ سبز خشک سیلاب
ہمانا کہ ان زمینہای چست
گر آن پرورش یابد امروز باز
بلی کوفت اذیت بود شاه را
ہر و مش لقب بود ناغاز کا
وران بوم آباد جای همان
بدین خرمی گلستانی کجاست
ہنوز اندر آن کشور مال سج
چنین گفت گنجینہ دار سخن
زنی حاکمہ بود نوشاہ نامہ
چو طاوس نر خاصہ و زنگونی
قوی ای و روشدن و نگر گوی

نوشست خاکش ناکورد کے
ہمیشہ در و ناز و نعمت فراخ
اگر شیر مرغت بہاید در دست
تو کوئی در روز عضران کشتہ
خیالی نہ بیند بجز خرمی
ویتی و دیاش را با درو
وزان نار و نرگس بہاد غبار
نہ بسنی در ان بیشہ چیزی
نہ از دانه گزد و ان عدل است
از ان بہ بود استین را طراز
ز نور یوری بخشہ انگاہ را
کنون بر عرش خواند آموز کا
زمانہ بسی گنج دار و نہان
بدین فرخی گنج دانی کجاست
زمین گرسنگا فند یا بند گنج
کہ سالاران گنجدان کہن
ہمہ سال با عشرت و عیش و جام
چو آہوی مادہ ز ملی آہوی
فرشتہ منش بلکہ فرزاند خوی

فای ای جو با ای سید و نومی اندر ہای
تیس و جامہ منتش
تو ز نور و نعت از نظار و جہا
تخت شاخ و دار و ای از ان جہا کہ
مدان بیشہ بود خاک و گرد و بید
درین بیشہ نرسید ہر دست
و ای ملک باور سید نام برین
خطای قاشق دست در مدار الاقل
غنیین آوردہ دست تو چو طاوی
ان در بیانی گنجی خاصہ بود و دست
خان بہر دست چون طراوی
دیان تشبہ دارہ بی از جو بی بی دست
چون آہوی نر گزنی باور سالیست
تہوی یاد تشبہ دارہ و بی کویند بی
دیانت و نگر و مادہ ایو اور با خود
پسندند و ملک این جہا کہ
تو ز نور و نعت از نظار و جہا
تخت شاخ و دار و ای از ان جہا کہ
مدان بیشہ بود خاک و گرد و بید
درین بیشہ نرسید ہر دست
و ای ملک باور سید نام برین
خطای قاشق دست در مدار الاقل
غنیین آوردہ دست تو چو طاوی
ان در بیانی گنجی خاصہ بود و دست
خان بہر دست چون طراوی
دیان تشبہ دارہ بی از جو بی بی دست
چون آہوی نر گزنی باور سالیست
تہوی یاد تشبہ دارہ و بی کویند بی
دیانت و نگر و مادہ ایو اور با خود

نقارہ سوزنی شاعرانہ

در آینه

تخت

بہتار از میل و نطانت خداداد بود
بانی زود و سب و نغمہ نیکو
کلام کا بر گاہی از این جہا کہ
پسندند و ملک این جہا کہ
تو ز نور و نعت از نظار و جہا
تخت شاخ و دار و ای از ان جہا کہ
مدان بیشہ بود خاک و گرد و بید
درین بیشہ نرسید ہر دست
و ای ملک باور سید نام برین
خطای قاشق دست در مدار الاقل
غنیین آوردہ دست تو چو طاوی
ان در بیانی گنجی خاصہ بود و دست
خان بہر دست چون طراوی
دیان تشبہ دارہ بی از جو بی بی دست
چون آہوی نر گزنی باور سالیست
تہوی یاد تشبہ دارہ و بی کویند بی
دیانت و نگر و مادہ ایو اور با خود

کجا قاتسی یا حریرت نرم
فرشته در ایشان نه بیند و لیر
در خشنده هر یک در ایوان به
نظر طاقت آن ندارد نور
گوش کسی کا یاد از نشان
ز لعل روز در گردن و گوش
ندانم چه افسون فرو خوانده
ندارند زیر سپهر کبوتر
زنی پاک پیوند فرمانروای
صنمخانه دارد از قصر و کلخ
اگر چه پس پرده دارد نشست
سرای ملوکا نخر دارد بلند
ز بلور ستخته بر آینه تخت
ز بس شجر اغان گرانمایه گاه
نشیند بران تخت هر باد او
عروسانه او کرد بر تخت حبابی
شب روز با باده و بانگ و
گذشت از پرستیدن کردگار
زنی کاروان با همگان گنج

بلرز و بر اندام ایشان شرم
و گزینند افتد ز بالا بزیر
چو در روز خورشید در شب چراغ
که بیند در ایشان نزدیک و
شکر خود کند در سرناز نشان
لب از لعل کانی و دندان در
کز آشوب شهوت جدا مانده اند
رفیق بیچند باده و بانگ و
بر ایشان فرو بسته دارد هوای
بران لعبستان کرده در با فراخ
همه روز باشد عمارت پرست
بساطی کشیده در وار حنبد
بخروار گوهر فرود سخت
بشب چون چراغست رینخند ما
کند شکر بر آفریننده یاد
عروسان و یک به خدمت بیای
تماشا کنان زیر چرخ کبود
بجز خواب و خوردن اندک
ز طاعت نهد بر تن خویش ریخ

کجا قاتسی یا حریرت نرم
فرشته در ایشان نه بیند و لیر
در خشنده هر یک در ایوان به
نظر طاقت آن ندارد نور
گوش کسی کا یاد از نشان
ز لعل روز در گردن و گوش
ندانم چه افسون فرو خوانده
ندارند زیر سپهر کبوتر
زنی پاک پیوند فرمانروای
صنمخانه دارد از قصر و کلخ
اگر چه پس پرده دارد نشست
سرای ملوکا نخر دارد بلند
ز بلور ستخته بر آینه تخت
ز بس شجر اغان گرانمایه گاه
نشیند بران تخت هر باد او
عروسانه او کرد بر تخت حبابی
شب روز با باده و بانگ و
گذشت از پرستیدن کردگار
زنی کاروان با همگان گنج

بلرز و بر اندام ایشان شرم
و گزینند افتد ز بالا بزیر
چو در روز خورشید در شب چراغ
که بیند در ایشان نزدیک و
شکر خود کند در سرناز نشان
لب از لعل کانی و دندان در
کز آشوب شهوت جدا مانده اند
رفیق بیچند باده و بانگ و
بر ایشان فرو بسته دارد هوای
بران لعبستان کرده در با فراخ
همه روز باشد عمارت پرست
بساطی کشیده در وار حنبد
بخروار گوهر فرود سخت
بشب چون چراغست رینخند ما
کند شکر بر آفریننده یاد
عروسان و یک به خدمت بیای
تماشا کنان زیر چرخ کبود
بجز خواب و خوردن اندک
ز طاعت نهد بر تن خویش ریخ

کجا قاتسی یا حریرت نرم
فرشته در ایشان نه بیند و لیر
در خشنده هر یک در ایوان به
نظر طاقت آن ندارد نور
گوش کسی کا یاد از نشان
ز لعل روز در گردن و گوش
ندانم چه افسون فرو خوانده
ندارند زیر سپهر کبوتر
زنی پاک پیوند فرمانروای
صنمخانه دارد از قصر و کلخ
اگر چه پس پرده دارد نشست
سرای ملوکا نخر دارد بلند
ز بلور ستخته بر آینه تخت
ز بس شجر اغان گرانمایه گاه
نشیند بران تخت هر باد او
عروسانه او کرد بر تخت حبابی
شب روز با باده و بانگ و
گذشت از پرستیدن کردگار
زنی کاروان با همگان گنج

کتب خطی از کتابخانه آستان قدس
 شماره ثبت کتابخانه: ۱۰۰۰
 شماره ثبت کتاب: ۱۰۰۰
 تاریخ ثبت کتاب: ۱۰۰۰
 شماره ثبت کتابخانه: ۱۰۰۰
 شماره ثبت کتاب: ۱۰۰۰
 تاریخ ثبت کتاب: ۱۰۰۰

<p> نهم در شب تنه با آنجا شب رسد و دارد کتب خطی از کتابخانه آستان قدس شماره ثبت کتابخانه: ۱۰۰۰ شماره ثبت کتاب: ۱۰۰۰ تاریخ ثبت کتاب: ۱۰۰۰ </p>	<p> ز پر مهر کاری که در دست و گر خانه دار در شک رخلم در آن خانه شمع گیتی فروز بمقدار آن سر درار و خواب و گر بار با آن پری پیکر آن شب روز زینگونه دار و عثمان نه شب فارغست از پرستگاری خورد از پی او ویار آن او شد این داستانرا پسندیده داشت نشستگی دید زاب و گیا وزان جای اسوه بارود و جا چون نوبت به دانست کارنگ شاه پرستگاری را بر راست کار فرستاد نزلی سرا و ار او برون از بسی چارپائی گزین همین چیز با نیکه زان بوم است خورشهای شاهانه مشکبو که دگر گونه از میوه بسیار چنین می نقل در میان مجلس نشسته </p>	<p> کتب خطی از کتابخانه آستان قدس شماره ثبت کتابخانه: ۱۰۰۰ شماره ثبت کتاب: ۱۰۰۰ تاریخ ثبت کتاب: ۱۰۰۰ </p>
<p> خنسدوران خانه چون بهشت شب انجار و دماه تنها خرام خدا را پرستش کند تا بروز که مرغی فرو داد و در آب خورد می با او از مرگ ان بروی تخمین چون شب ای چنان نه روز از تماشای جان پری غم کار او کار داران او تمنای آن نقش ندیده داشت بگو هر گز اسم ترا از کیمیا بر اسوده یک چند شد شاد کام بفال همایون در آمد ز راه بر انداز ه پایه شهر یار کمر بست پر خدمت کار او چه از بهر مطیع چه از بهر زین برنگ بر و فن دلا و بز و پست طبقاتی مشکانه پی دست شو ز شد و شکر چند خردارین کشیدند زینگونه چست درو </p>	<p> کتب خطی از کتابخانه آستان قدس شماره ثبت کتابخانه: ۱۰۰۰ شماره ثبت کتاب: ۱۰۰۰ تاریخ ثبت کتاب: ۱۰۰۰ </p>	<p> کتب خطی از کتابخانه آستان قدس شماره ثبت کتابخانه: ۱۰۰۰ شماره ثبت کتاب: ۱۰۰۰ تاریخ ثبت کتاب: ۱۰۰۰ </p>

کتب خطی از کتابخانه آستان قدس
 شماره ثبت کتابخانه: ۱۰۰۰
 شماره ثبت کتاب: ۱۰۰۰
 تاریخ ثبت کتاب: ۱۰۰۰

نوشابه در تنی بود تا از اسرارش آگاهی
کنند را بر ساعت آفتابان سبب
تعلقش به اول این جهان

جد آگاهانه نیز از ستم متران ز بس مرد میها که آن زن نمود ملک را بیدار آن دلنواز بدان ناخپس را بد از راز قدمگاه او بنگر و تا کجاست	فرستاد هر روز ز زلی گران زبان بر زبان هر شش میسود زمان بر زمان بیشتر شد نیاز ببیند دران مملکت ساز او حکایت در غیبت با هست را
--	--

رفتن سکن در نزد نوشابه پهلای سفارت

چو شب بیز نعل ز رست روز
هر ششم رسولان بر راست کار
چو آمدند پهلایند در کمه فران
در دورگی دید چون آسمان
پرسندگان چون خبر یافتند
نموندند که در گه شاه روم
رسولی رسیدست باری هوش
ز ستر قدم صورت بخردی
بر گرامست نوشابه درگاه را
پدر پهلایان ابعده کوند زیب
بر آمد و گوهر مشکین کند
در آمد بجلوه چو طاقس باغ

بر آمد بزین شاه گیتی و روز
سوزنا زمین شد فرستاده وار
زمانی بر اسود زمان ترکناز
زمین بوس او هم زمین هم زمان
بر با نو خویش بشتافتند
کز و فرخی یافت این مزبوم
پیام اوری چون فرشته نموش
بیدار او نشسته ایزدی
بزر در گرفت آهنگی راه را
صفت وصف اراست آن لایب
فرهشت بر کوهر اگین پرند
در افشان و خندان چو روشن چراغ

نوشابه در تنی بود تا از اسرارش آگاهی
کنند را بر ساعت آفتابان سبب
تعلقش به اول این جهان

نوشابه در تنی بود تا از اسرارش آگاهی
کنند را بر ساعت آفتابان سبب
تعلقش به اول این جهان

رفتن سکن در نزد نوشابه پهلای سفارت

چو شب بیز نعل ز رست روز
هر ششم رسولان بر راست کار
چو آمدند پهلایند در کمه فران
در دورگی دید چون آسمان
پرسندگان چون خبر یافتند
نموندند که در گه شاه روم
رسولی رسیدست باری هوش
ز ستر قدم صورت بخردی
بر گرامست نوشابه درگاه را
پدر پهلایان ابعده کوند زیب
بر آمد و گوهر مشکین کند
در آمد بجلوه چو طاقس باغ

نوشابه در تنی بود تا از اسرارش آگاهی
کنند را بر ساعت آفتابان سبب
تعلقش به اول این جهان

نوشابه در تنی بود تا از اسرارش آگاهی
کنند را بر ساعت آفتابان سبب
تعلقش به اول این جهان

رفتن سکن در نزد نوشابه پهلای سفارت

چو شب بیز نعل ز رست روز
هر ششم رسولان بر راست کار
چو آمدند پهلایند در کمه فران
در دورگی دید چون آسمان
پرسندگان چون خبر یافتند
نموندند که در گه شاه روم
رسولی رسیدست باری هوش
ز ستر قدم صورت بخردی
بر گرامست نوشابه درگاه را
پدر پهلایان ابعده کوند زیب
بر آمد و گوهر مشکین کند
در آمد بجلوه چو طاقس باغ

نوشابه در تنی بود تا از اسرارش آگاهی
کنند را بر ساعت آفتابان سبب
تعلقش به اول این جهان

سید بن طاہر نے فرمایا ہے کہ اگرچہ بدانت فوری ہے
 مگر اگر اس کو دیکھو تو اس کی حالت دیکھو
 اس کی حالت دیکھو تو اس کی حالت دیکھو
 اس کی حالت دیکھو تو اس کی حالت دیکھو
 اس کی حالت دیکھو تو اس کی حالت دیکھو

<p> فرستادہ نہ فرستادہ کراڑہ ہرہ کین تیغ بر من بند سر تیغ او سر فرازی کند سکندر توئی چارہ خویش کن نظر بختہ تر کن کہ خام آمدی ز ہی طالع دولت اندیش من پش و پیش کن جز بفرمان بخت منہ تہمت سایہ بر آفتاب کہ یاہی جو من پاسبان لبے وزیر خویتر شاہ را یاد کن کہ حال غلام خود خود پس ست کہ اور اقدم رنجہ بایست کرد ز پوشین لب خویش کشاوند بنا راستی کیے کیے مہاش کہ پید است نامت نام اور ی نمنفہ مکن شیر و جسم گرگ کہ با ما بہ تندی برابر نفس نہ پریش من پشت را خم کند بجز شہ کرا باشد این پارگی </p>	<p> میا بختہ شاہ آوادہ پیام تو چون تیغ گردن بند و لیکن چو شہ تیغ بازی کند تیغ سکندر چہ راستے سخن مرا خواندی و خود بدام آمدی فرستاد اقبال من پیش من جهان اگر گفت ای منرا و تخت سکندر محیطست و من جوئی آب مرا چون نہی نور عیار کسے دل خود ز بد عہدی ازاد کن سکندر چو کوئی چنان بکینست بدرگاہ او پیش از انست مرد و گر بار نوشاہ ہوشمند کہ زین پیش برد لفری بہاش ستیزہ سیا و رودین اور ی پیامت نکست نامت بزرگ فرستادہ راست این مہرس نہ جباری خویش را کہ کند و را مد بہ تندی و خو خوارگی </p>	<p> سید بن طاہر نے فرمایا ہے کہ اگرچہ بدانت فوری ہے مگر اگر اس کو دیکھو تو اس کی حالت دیکھو اس کی حالت دیکھو تو اس کی حالت دیکھو اس کی حالت دیکھو تو اس کی حالت دیکھو اس کی حالت دیکھو تو اس کی حالت دیکھو اس کی حالت دیکھو تو اس کی حالت دیکھو اس کی حالت دیکھو تو اس کی حالت دیکھو اس کی حالت دیکھو تو اس کی حالت دیکھو اس کی حالت دیکھو تو اس کی حالت دیکھو اس کی حالت دیکھو تو اس کی حالت دیکھو </p>
---	--	---

سید بن طاہر نے فرمایا ہے کہ اگرچہ بدانت فوری ہے
 مگر اگر اس کو دیکھو تو اس کی حالت دیکھو
 اس کی حالت دیکھو تو اس کی حالت دیکھو
 اس کی حالت دیکھو تو اس کی حالت دیکھو
 اس کی حالت دیکھو تو اس کی حالت دیکھو

وزیر بزرگ

وزیر بزرگ

وزیر بزرگ

وزیر بزرگ

وزیر بزرگ

جزیم نشانهای پوشیده هست
چو ایش چنین در شاه کسب
اگر من چشم تو نام اورم
مرا با پیام بزرگان چه کار
اگر تندی زیر پیغام هست
اگر در میانجی دلیر ادم
در این نشانان رسم کیان
چو پیغام شده بر تو کرم پدید
جو اشم بقوامی گفتن بر از
بر شفت نوشتابه زبان شیرل
مجاها را کرد و شد گرم بند
که با من چه سودست پوشیدنت
بفت سود کار دکنیز و وان
یکی گوشه از شقه آن حسیر
ببین نشان رخ کیست این
اگر بکیر شست چندین مکوش
و کز نیست بگذر که رستی ز غم
سکندر رفسان او ساز کرد
بعینه در صورت خویش دید

کز در از پوشیده اید بدست
که ناید ز رو باه پیغام شیر
سکندر نیم زو پیام اورم
تصرف نیاید درین برده بار
تو دانی و آن کس که این نقش است
نه از رو به از نزد شیر ادم
پیام اوران اینند از زبان
مزن پرده رقص را بر کلید
که تاره نور دم سو خان باز
که پوشیده خورشید از زیر گل
زبان کرد بر این شاخ شاه
گل روی خورشید اندودت
حریری بر روی خسر وان
بدو داد کین نقش بر دست گیر
درین کار گاه از پی پست این
با بروی خود آسمان پاموش
جو ابلی بر خدمتی نیست هم
حریری نوشته ز هم باز کرد
ولایت بدست بدانندیش دید

وزیر بزرگ

وزیر بزرگ

وزیر بزرگ

وزنده سلیمان از نظر بیان بیای صده
بیایان گفت و بیان بیای فلانی بیای
سخت شود و در او از انصاف گفتند
زیست از اول چون برین حالت
حالا بر این گفتند که هر دو کتبتند

زهبت و ستان بیایان هم
فرستاده ام سوی هر کتوی
بدان تاوشا بان اقلیم گیر
نگارنده صورت هر دیار
چو آرد صورت بنزویک من
بجان خواهم آن نقش او همیشه
چو گویند نقش فلان پاشاست
پس از ناخن پای تا فرق سر
زهرا نخوری مهر تازده
بدونیک هر صورتی در قیاس
شبه روزی چاره سازی نم
ترازوی هست روان میکنم
زه نقش کان یافته در برند
که تا جان بهم شنائی دهد
چو گفت این سخن باسکن دروید
فرمانده اندرین دستگاه
بیشنی ووشاهست شطرنج را
بهر بگره چون از سر تخت خویش
غروسانه بر کرسی زرشست

زایران زمین تا با باد بوم
طبیعت شناسی صورتگری
ازند صورت هر کسی به حریر
سر انجام نزد من اردو نگار
در رو بنگرد و رای باریک من
ز هر کس که این از او سر شست
پذیرم که آن نقش نقش مست است
گمراهم هر صورتی در نظر
گیرم بعد روی اندازه
شناسم که هستم فرست شناس
درین پرده با خود بازی می
سبک سنگی خسروان میکنم
خیال تو او در اول پسند
بم اینم خسرو کو اسپه ده
ز سخت گراهنسایه امد زیر
گدیک تخت را بر نشاید و شوله
که بر هر دله نو کند رنج را
فرود آمد خدمت او رویش
شهنشاه را گشت آمین پرست

عقل خود از روی مست از آن وقت
بگویند بر وقت به بر بوم
ترازوی است و آن خان غنث
قد پشته مان زمان بکنیم بداند
خوان بجای یعنی جانت یعنی جان
بود از روی هست بنیام که شالانا
ببینیم چون بیست شان اوزنی
آینه تالی میکند و اسکند خن
دین بین بنام که بیان بود پیش
تقدیم چون بگویند کتبتند
و بیان کلا من هر کسی

195

بم تمام سخت است در بعضی حالت
زنایب زنی بدین روز بود چون در
دل گفت ز برایم زنده بود چون در
رازد نفس سه خطه که زانی است
مجلس تو دینی در خانیت ام
تفضل این خط را خلاصه کردی
که هر که از فکر زود دست آید و خان
تا بر دون و یادش دست است
مقدمه در سینه کس از او بد
تغییر این خط را خلاصه کردی

میان در راه دوری
سفاخی آن بان گارست
صفاست تو که گارست

در ایندی غلامی
که یعنی مستی تری
چرا گرفت تو خودی

کنند بانه است
من غلامی و از آن
بهر کسب غلامی

در ایندی غلامی
که یعنی مستی تری
چرا گرفت تو خودی

میان گات تازی یعنی گارست
میان گات فارسی یعنی پیروانی
میان گات فارسی یعنی پیروانی

میان گات تازی یعنی گارست
میان گات فارسی یعنی پیروانی
میان گات فارسی یعنی پیروانی

میان گات تازی یعنی گارست
میان گات فارسی یعنی پیروانی
میان گات فارسی یعنی پیروانی

میان گات تازی یعنی گارست
میان گات فارسی یعنی پیروانی
میان گات فارسی یعنی پیروانی

میان گات تازی یعنی گارست
میان گات فارسی یعنی پیروانی
میان گات فارسی یعنی پیروانی

شاه از سرم آن ماهی چون نمک
بد گفت کین کاروان گزشت
زین کای چنمین کرد نهها کند
ولی زن نباید که باشد و لیر
زنان را ترازو بود سنگ زن
زن آن به که در پرده پنهان بود
اگر نیک بودی همه فعل زن
چه خوش گفت جمشید بارای زن
مشو امین از زن کج زن پارسا
وگر باره گفت این چه کم بودیت
بتلخی در اندیشه را نوشده
نپوشم و گریخ چو بیگانگان
دل بسته را بر کشایم ز بند
بجای چنین لبه مهربان
گرت دشمنی کیسه در یافتی
ازینجا اگر بر کشم بار خویش
چو بر طاس رخشنده افتاوه
شکیبائی ارم درین ریخ و تاب

میان گات تازی یعنی گارست
میان گات فارسی یعنی پیروانی
میان گات فارسی یعنی پیروانی

چو زرافه از رنگ میشد بزرگ
بفرهنگ مروی دلش و شمنت
فرشته بر و آفریهها کند
که محکم بود کینه ماده شیر
بود سنگ مردان تراز و شکن
که آهنک ملی پرده افغان بود
زنان را مزن نام بودی زن
که یا پرده یا گور به جای زن
که خبر بسته به گرچه وز داشت
شفاعت درین پرده بیو دیت
در افتاده تن فراموشده
نگیرم ره و رسم دیوانگان
گره بر گره چون تو انم فکند
که زیبا سر شست و شیرین بان
بجز سر بریدن چه بر تا فتی
نگهدارم اندازه کار خویش
را ننده را چاره باید نه زور
خیالیت گونی که مینم خواب

حکایت بر سهیل تفتیل

در ایندی غلامی
که یعنی مستی تری
چرا گرفت تو خودی
کنند بانه است
من غلامی و از آن
بهر کسب غلامی

<p> مشقیدم رسن بسته سوی دار پیرسیدش از مهربانان یکی چنین داد پس که عمرای مقدر دین بود کایزور ایش او بساقسل کائزانیان کلید ازین درسی گفت باخویشتن تتمن چوتها کند ترکت از معنی چونی پرده گوید سرو چون می منش با مالید گوش شکستیدگی دید دران خویش کمر بسته نوشابه چون چاکران در هر گونه آرایش خوان کنند کنیزان چون شمع برخاستند نهادند نزلی ز فایستون رقاق تنگ کرده گرد روی همان مشد صد شکر ایخته ابا نامی نوشین عنبر شست ریش کوهه و گاه ماهی چو کوه رضخ و بره روی زگین بساط </p>	<p> بر و تازی رفت چون نو بهار که خرم چراغی و غم اندک بغم بردنش چون تو انم هر دران تبری روشنائیش دار کشاید ده ناگه اید پدید هم خسر به تسلیم در دامن بر و دیو را دست گوید دراز زند خنده بر بانگ و بانک و نشاند آتش طیرگی از جوش تسلیم دولت سر افکند پشتر بفرمود تا آن پری بیکران پسچ خورشهای الوان کنند ملوکانه خوانها برار استند زهر بختی بختی چند گون زگرد سلا پرده تا گردوی چون خجسته بران گرد با خسته خبر داد از خورد های بهشت شده در زمین گاه ماهی سته بر آورده مرغ خواران نشاط </p>
--	---

در این کتاب از مباحث بسیار است که در این کتاب مذکور است و این کتاب از مباحث بسیار است که در این کتاب مذکور است

در این کتاب از مباحث بسیار است که در این کتاب مذکور است و این کتاب از مباحث بسیار است که در این کتاب مذکور است

در این کتاب از مباحث بسیار است که در این کتاب مذکور است و این کتاب از مباحث بسیار است که در این کتاب مذکور است

در این کتاب از مباحث بسیار است که در این کتاب مذکور است و این کتاب از مباحث بسیار است که در این کتاب مذکور است

در این کتاب از مباحث بسیار است که در این کتاب مذکور است و این کتاب از مباحث بسیار است که در این کتاب مذکور است

موضوع سرامی و آچار نغز
 ریش صاف پالوده عطرسای
 ولوزینه خشک و حلوائی تر
 قلع گلابی و گل شکری
 جدا از پی خسرونیک بخت
 نهاده بی خون خورشید تاب
 یکی از زرد و دیگر از لعل پر
 ولی پودسروش بالای شان
 سکندر چوسروش شان کرد با تاج
 چو بر مانده دستها شد دراز
 بشه گفت نوشابه کیشای بست
 بنوشابه شکر گفت گامی ساد اول
 درین سخن یا قوت خون رم
 چگونه خورد آدمی سنگ را
 طعامی بیاورد که خوردن آن
 بخندید نوشابه در روی شاه
 چرا از پی سنگ نا خوردنی
 پیچتری چه باید سرا فرامتن
 چو نا خوردنی ادا این سنگ

ز بادام پوسته بر اور مغز
 بسامق سبز پالوده کار مد بجا
 بتنگ امده تکهای شکر
 طبر ز و فشان از دم عنبری
 بساط زرا افکند بالایی تخت
 برو چار کاسه ز بلوز ناب
 سوم پرز یا قوت چارم زور
 که تاسیر نوشابه ماند نهان
 بیند که شکست در خون فراز
 دمان بر خورش ماه بکشا و باز
 بخو این خورشها که در پیش
 نواج مزین تاناسه نخل
 همه سنگ شد سنگت اچو خرم
 طبیعت کجا خواهد ازین گمان
 بر غیبت برو دست برین توان
 که چون سنگ ادر کلونیمت
 کنی داور بهانی گرو سنی
 که نتوان از و طعم ساختن
 در و سنگانه چه بازیم جنگ

موضوع سرامی و آچار نغز
 ریش صاف پالوده عطرسای
 ولوزینه خشک و حلوائی تر
 قلع گلابی و گل شکری
 جدا از پی خسرونیک بخت
 نهاده بی خون خورشید تاب
 یکی از زرد و دیگر از لعل پر
 ولی پودسروش بالای شان
 سکندر چوسروش شان کرد با تاج
 چو بر مانده دستها شد دراز
 بشه گفت نوشابه کیشای بست
 بنوشابه شکر گفت گامی ساد اول
 درین سخن یا قوت خون رم
 چگونه خورد آدمی سنگ را
 طعامی بیاورد که خوردن آن
 بخندید نوشابه در روی شاه
 چرا از پی سنگ نا خوردنی
 پیچتری چه باید سرا فرامتن
 چو نا خوردنی ادا این سنگ

موضوع سرامی و آچار نغز
 ریش صاف پالوده عطرسای
 ولوزینه خشک و حلوائی تر
 قلع گلابی و گل شکری
 جدا از پی خسرونیک بخت
 نهاده بی خون خورشید تاب
 یکی از زرد و دیگر از لعل پر
 ولی پودسروش بالای شان
 سکندر چوسروش شان کرد با تاج
 چو بر مانده دستها شد دراز
 بشه گفت نوشابه کیشای بست
 بنوشابه شکر گفت گامی ساد اول
 درین سخن یا قوت خون رم
 چگونه خورد آدمی سنگ را
 طعامی بیاورد که خوردن آن
 بخندید نوشابه در روی شاه
 چرا از پی سنگ نا خوردنی
 پیچتری چه باید سرا فرامتن
 چو نا خوردنی ادا این سنگ

موضوع سرامی و آچار نغز
 ریش صاف پالوده عطرسای
 ولوزینه خشک و حلوائی تر
 قلع گلابی و گل شکری
 جدا از پی خسرونیک بخت
 نهاده بی خون خورشید تاب
 یکی از زرد و دیگر از لعل پر
 ولی پودسروش بالای شان
 سکندر چوسروش شان کرد با تاج
 چو بر مانده دستها شد دراز
 بشه گفت نوشابه کیشای بست
 بنوشابه شکر گفت گامی ساد اول
 درین سخن یا قوت خون رم
 چگونه خورد آدمی سنگ را
 طعامی بیاورد که خوردن آن
 بخندید نوشابه در روی شاه
 چرا از پی سنگ نا خوردنی
 پیچتری چه باید سرا فرامتن
 چو نا خوردنی ادا این سنگ

خبر افشا میزدین بیت را کجا می گویند ۱۱

درین ره که از سنگ ناید کشاو
کسانی که زین سنگ برداشتند
تو نیز از نه مرد سنگ از ماسه
زین خاره آن زن نغز گوی
بنوشابه گفت آن شه با تو ان
سخن خوب گویی که جوهر پرست
ولی آنکه این نکته بودی درست
مرا گر بود گوهری بر کلاه
ترا کاسه خوان پر از گوهرست
چه باید بخوان جوهر انداختن
زین خاک در دیده جوهری
ولیکش چو می بنیم از رای خویش
هزار آفرین بر زن نیک ای
زیند تو ای بانو پیش زمین
چو نوشابه آن آفرین کرد گوش
بهر سودگانند خوامی خورد
شختت از همه چاشنی برگرفت
نقدت نپاسود چند آنکه شاه
بوقت شدن کرد با شاه حمد

چرا سنگ بر سنگ باید نهاد
خو و ند چون سنگ بگذشتند
سبک سنگ شو تا بمانی بجا
ز ناخورد و خوان که دشته است
به از شیر مردان بهوش توان
ز جوهر بجز سنگ نارودست
که گویند جوهر نجستی نخست
ز گوهر نباید می تاج شاه
ملاست بین تا کرد و خورست
مرا جوهر اندازی آموختن
همه خانه یا قوت اسکندری
سخنهای تو مست بجای می
که ما را بمردی شود رهنمای
دوم سکه زر چو زر بر زمین
زمین را بلب کرد یا قوت پلوش
بهین نقله انهای نا دیده کرد
در آن چاکلی ماند خسر و شکفت
در خوردن بر بود شد سوی راه
که نارد بازار نوشابه حمد

و درین کلاه سنگ ناید کشاو
کسانی که زین سنگ برداشتند
تو نیز از نه مرد سنگ از ماسه
زین خاره آن زن نغز گوی
بنوشابه گفت آن شه با تو ان
سخن خوب گویی که جوهر پرست
ولی آنکه این نکته بودی درست
مرا گر بود گوهری بر کلاه
ترا کاسه خوان پر از گوهرست
چه باید بخوان جوهر انداختن
زین خاک در دیده جوهری
ولیکش چو می بنیم از رای خویش
هزار آفرین بر زن نیک ای
زیند تو ای بانو پیش زمین
چو نوشابه آن آفرین کرد گوش
بهر سودگانند خوامی خورد
شختت از همه چاشنی برگرفت
نقدت نپاسود چند آنکه شاه
بوقت شدن کرد با شاه حمد

درین کلاه سنگ ناید کشاو
کسانی که زین سنگ برداشتند
تو نیز از نه مرد سنگ از ماسه
زین خاره آن زن نغز گوی
بنوشابه گفت آن شه با تو ان
سخن خوب گویی که جوهر پرست
ولی آنکه این نکته بودی درست
مرا گر بود گوهری بر کلاه
ترا کاسه خوان پر از گوهرست
چه باید بخوان جوهر انداختن
زین خاک در دیده جوهری
ولیکش چو می بنیم از رای خویش
هزار آفرین بر زن نیک ای
زیند تو ای بانو پیش زمین
چو نوشابه آن آفرین کرد گوش
بهر سودگانند خوامی خورد
شختت از همه چاشنی برگرفت
نقدت نپاسود چند آنکه شاه
بوقت شدن کرد با شاه حمد

کلی میهنه سستیل میغانی تو کرد
کوی این کار را کردیم در زمین زین
از بی نیستی کردن در روزگار زین
دو روز دانی است چو می یاد شای را
مردمین زدم و از نظر آنکه می رود
از نظر من نوشاوند به بالین آمد
سازد چون بود زمین یا قوت چو
کودان هم است از قوت چو

بدرود او شد سوی زخم بهشت
فریب ز فلک دید فتح از خدا
رمانده را کرد صدره سپاس
چراغی مغفرت و شمع می برود
بسا گوی سیمین که نبود چهر
دو تختی در آن چار دیواریست
سپیدی شد اندر سیاهی
یکی مجلس است چون صبحگاه
تسبیح فلک بر آید و شکست
بفحال همان یون برون شد شهر
بر آید ز شرق چو کرد تمام
ز تارک دراموده تا دانش
چون امید صد سیک نگشت
جهان در جهان خیل خرگاه دید
هوا گشت گلگون و صحرایش
نی بود بر در شهر
سر نوبتی دید بر اوج ماه
ستونش ز رخسار سیم ناب
زمین بوس شاه جهان از جوت

بدرود او شد سوی زخم بهشت
فریب ز فلک دید فتح از خدا
رمانده را کرد صدره سپاس
چراغی مغفرت و شمع می برود
بسا گوی سیمین که نبود چهر
دو تختی در آن چار دیواریست
سپیدی شد اندر سیاهی
یکی مجلس است چون صبحگاه
تسبیح فلک بر آید و شکست
بفحال همان یون برون شد شهر
بر آید ز شرق چو کرد تمام
ز تارک دراموده تا دانش
چون امید صد سیک نگشت
جهان در جهان خیل خرگاه دید
هوا گشت گلگون و صحرایش
نی بود بر در شهر
سر نوبتی دید بر اوج ماه
ستونش ز رخسار سیم ناب
زمین بوس شاه جهان از جوت

بدرود او شد سوی زخم بهشت
فریب ز فلک دید فتح از خدا
رمانده را کرد صدره سپاس
چراغی مغفرت و شمع می برود
بسا گوی سیمین که نبود چهر
دو تختی در آن چار دیواریست
سپیدی شد اندر سیاهی
یکی مجلس است چون صبحگاه
تسبیح فلک بر آید و شکست
بفحال همان یون برون شد شهر
بر آید ز شرق چو کرد تمام
ز تارک دراموده تا دانش
چون امید صد سیک نگشت
جهان در جهان خیل خرگاه دید
هوا گشت گلگون و صحرایش
نی بود بر در شهر
سر نوبتی دید بر اوج ماه
ستونش ز رخسار سیم ناب
زمین بوس شاه جهان از جوت

بدرود او شد سوی زخم بهشت
فریب ز فلک دید فتح از خدا
رمانده را کرد صدره سپاس
چراغی مغفرت و شمع می برود
بسا گوی سیمین که نبود چهر
دو تختی در آن چار دیواریست
سپیدی شد اندر سیاهی
یکی مجلس است چون صبحگاه
تسبیح فلک بر آید و شکست
بفحال همان یون برون شد شهر
بر آید ز شرق چو کرد تمام
ز تارک دراموده تا دانش
چون امید صد سیک نگشت
جهان در جهان خیل خرگاه دید
هوا گشت گلگون و صحرایش
نی بود بر در شهر
سر نوبتی دید بر اوج ماه
ستونش ز رخسار سیم ناب
زمین بوس شاه جهان از جوت